

■ **سمانه صادقی**

**نخستین بخش از این گفت‌و شنود را روز گذشته از نظر گذراندید. اینک بخش پایانی پیش‌رویتان است.**

■ ■ ■

**پس از حضرت امام آیت‌الله اشرفی اصفهانی با کدام یک از علمای قم یا شهرستان‌ها ارتباط نزدیک داشتند؟**

در بین علمای قم به آقای اراکسی، آقای گلپایگانی و آقای مرعشی خیلی ارادت داشتند. البته به آیت‌الله مرعشی از نظر تقوایی خیلی اعتقاد داشتند و خمس خود را به از شهادتشان به قم رفتند و با آیت‌الله مرعشی خلوت کردند. در قم کنگره‌ای به نام کنگره امته استان‌ها – و نه شهرستان‌ها- برگزار شد.این کنگره را مرحوم آیت‌الله منطری در دفتر خودش برگزار کرد. حضرت آقا و آقای مشکینی، آقای موسوی اردبیلی و حاج آقا روح‌الله خاتمی هم تشریف آوردند. آقای دستغیب، آقای صدوقی و آقای مدنی شهید شده بودند. آن موقع امام جمعه تبریز آقای ملکوتی بودند. بعد از سمینار قرار بود آقایان ائمه جمعه به ملاقات علمای قم– آقای گلپایگانی، آقای مرعشی و آقای اراکی- بروند و بعد هم به تهران رفته و با امام ملاقات کنند. این آخرین ملاقات حاج آقا با امام بود. حاج آقا پس از انجام ملاقات و زمانی که همه آقایان رفتند گفتند من با آقای مرعشی کار دارم، حتی به من هم گفتند برو می‌خواهم با ایشان دو به دو حرف بزنم. حاج آقا در ۱۰ دقیقه ربع ساعتی با آقای مرعشی خلوت کردند. وقتی بیرون آمدند گفتم حاج آقا مرا هم از اتاق بیرون کردید. چه قصه‌ای بین شما و آقای مرعشی بود؟ گفتند: «این دیگری به شما مربوط نیست. دخالت نکن. بین من و ایشان بود و بنا هم نیست به کسی بگویم.» این گذشت و فردای آن روز هم آقایان خدمت امام رفتند. پنج‌شنبه را هم که حاج آقا در مسیر برگشت به کرمانشاه بودند و جمعه شهید شدند. بعد از شهادت مرحوم والد خدمت امام رسیدیم و بعد هم خدمت آقایان مراجع از جمله آقای گلپایگانی، اراکی و منطری و بعد هم آقای مرعشی رفتیم. آقای مرعشی پس از احوالپرسی و گفتن تسلیت، فرمودند قصه آن روزی که ایشان اینجا آمد این بود که گفت تا زنده هستم این را برای کسی نگوی. حالا چون ایشان شهید شده، من قصه را به شما می‌گویم. قصه این بود که ایشان دست مرا محکم گرفت و گفت من به شما ایمان و اعتقاد دارم. در تمام عمرم از شما حتی یک خلاف کوچک هم ندیده‌ام و شنیده‌ام. شما را مجتهد عادل و عالم و بزرگوار می‌دانم. شما ذریه فاطمه زهرا(س) هستید. از شما یک خواهش دارم. آن‌شاه‌الله شما در روز قیامت با فاطمه زهر(س) و حضرت علی(ع) محصور می‌شوید. در نظر جدّهات فاطمه زهر(س) شهادت بده که من، عمادالله اشرفی از محبان و دوستداران حضرت زهر(س) و اهل بیت(ع) هستم. من این شهادت را از شما می‌خواهم.

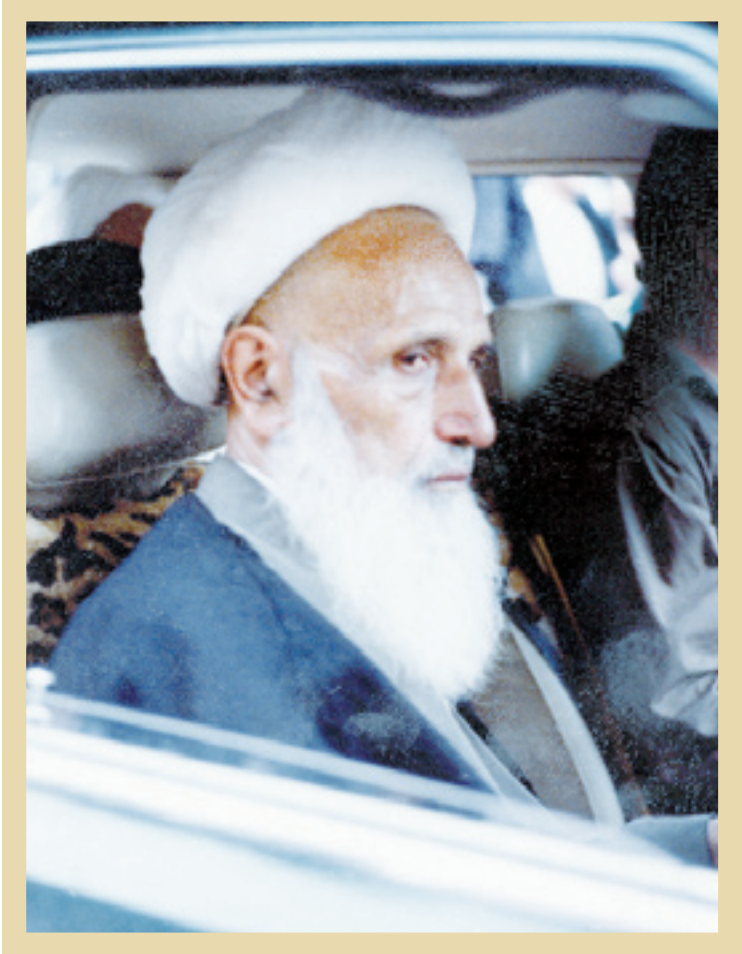
در تمام والد علاقه شدیدی به حضرت زهر(س) داشت. هر سال یک ختم قرآن مخصوص حضرت زهر(س) و یک ختم هم برای ۱۴ معصوم می‌خواند. اعتقاد عجیب و غریبی به حضرت زهر(س) داشت.
**شبهه مبارزاتی پدرتان را در طول نهضت چگونه ارزیابی می‌کنید؟**
محور مبارزه در کرمانشاه ایشان بود. علمای کرمانشاه را در منزل جمع می کردند و متن اعلامیه‌ای در جهت حمایت از مراجع و به طور عام و امام به طور خاص تهیه می‌شد. اولین امضا را خود حاج آقا می کرد و بعد علما یکی یکی به تبعیت از ایشان امضا می کردند. در این اعلامیه‌ها مردم را به اعتصاب و راهپیمایی دعوت می کردند مخصوصاً موقع اعتصاب‌های بازار کرمانشاه یکبارچه تعطیل می‌شد. می‌گفتند جامعه روحانیت کرمانشاه دعوت به اعتصاب کرده‌اند و بازار باید در حمایت از آیت‌الله خمینی تعطیل شود. همیشه می‌گفتند باید کسانی به کرمانشاه دعوت شوند که از شاگردان واران‌نمتندان حضرت امام باشند. ما هم می‌گفتیم و کسانی را پیدا می کردیم که برای زندان رفتن و شکنجه شدن و هر گونه رنجی آماده باشند آنها را به کرمانشاه دعوت می کردیم. آن یک ماه را هم در خانه خود ما مهمان بودند. والد ما هم برایشان سحری و افطاری درست می کرد.

**از اولین ملاقاتی که پس از پیروزی انقلاب در اینشتان و حضرت امام پیش آمد خاطره‌ای دارید؟**

هنگامی که بختیار فرودگاه را بست، علما و روحانیون بزرگ در دانشگاه تحصن کرده بودند و مردم شعار می دادند «ای به حالت بختیار اگر فردا امام بناید.» حاج آقا سه روز قبل از اینکه امام تشریف بیاورند، با جمعیت کثیری از کرمانشاه به تهران آمدند. ستاد استقبال از امام، مردمی را که از شهرستان‌ها می آمدند به مساجد مختلف تقسیم می کرد و تمام مساجد تهران باز بود- و از مردم پذیرایی می‌می کرد. همشیره ما در تهران ساکن بود و حاج آقا در منزل آنها اقامت کردند. ولی مردم کرمانشاه را از یکی از مساجد شهری اسکان دادند. هنگامی که قرار بود امام تشریف بیاورند حاج آقا جزو مستقبلیانی بودند که کارت استقبال داشتند. حتی من هم کارت ویژه داشتم و ایشان را همراهی کردم. آن روز به فرودگاه مهرآباد رفتیم و امام وارد ترمینال یک شدند و گروه سرود آن سرود معروف «خمینی‌ای امام» را خواندند. سلان مملو از جمعیت بود و بزرگان انقلاب از جمله آقای مطهری، آقای بهشتی و دیگران حضور داشتند. امام در آن سالن ۱۵،۱۰ دقیقه‌ای صحبت کردند. من با امام پنج، شش متر فاصله داشتم. جوان بودم و جمعیت را شکافتم و جلو رفتم. امام به دست احمد آقا تکیه داده بودند. در سمت دیگر هم برادرشان آقای پسندیده ایستاده بودند. قرار بود اول امام به دانشگاه بیایند که نتوانستند مستقیماً به بهشت زهرا رفتند که قرار بود امام سخنرانی کنند. ملاقات بعدی یک یا دو روز بعد انجام شد که حاج آقا به مدرسه علوی رفتند و با امام ملاقات کردند. من با آقای ناطق نوری در درس هم‌دوره بودم. ایشان راه را باز کردند و حاج آقا را به داخل و نزد امام بردند. آقای مفتاح هم بودند. حاج آقا داخل رفتند و ۱۵،۱۰ دقیقه ملاقات خصوصی با امام داشتند و آمدند و بعد هم به کرمانشاه رفتند تا اتفاقات بعدی از جمله ۲۲ بهمن رقم زور خورد.

**در باره صحبت‌هایی که با امام داشتند چیزی نگفتند؟**

خیر. در همین حد که امام گفته بودند آقای اشرفی اشما



۱۳۵۷، شهید آیت‌الله عبدالله اشرفی اصفهانی در حاشیه یکی از راهپیمایی‌های انقلاب در کرمانشاه

«**ناگفته‌ها و خاطره‌هایی از سیره اجتماعی و سیاسی چهارمین شهید محراب**»
**در گفت‌و شنود با حجت‌الاسلام والمسلمین محمد اشرفی اصفهانی – بخش پایانی**

# پدر گفت من به آقای خامنه‌ای که مجتهد مسلم وعادل است رأی می‌دهم

چرا خودتان را به زحمت انداختید و تشریف آوردید؟حاج آقا هم گفته بودند وظیفه داشتیم خدمت برسیم. همان احوالپرسی‌ها و صحبت‌های دو آشنای دیرین و قدیمی. از **زمینه‌های انتصاب ایشان به امامت جمعه کرمانشاه بفرمایید.**

بعد از انقلاب، علمای کرمانشاه به اتفاق برای امام نامه نوشتند که دستور دهید آقای اشرفی امام آقا آمدند، کرمانشاه را بپذیرند. چون آقایان سراغ حاج آقا آمدند، ولی ایشان نپذیرفتند. بعد به امام نامه نوشتند و امام به حاج آقا امر کردند.

**علت تأکید امام برای اقامت ایشان در کرمانشاه چه بود؟**

امام می دانستند اگر ایشان نباشند اوضاع به هم می‌ریزد. موقعیت ایشان در کرمانشاه طوری بود که مردم فقط به ایشان احترام نمی گذاشتند، بلکه فدایی ایشان بودند. وضعیت طوری بود که اگر ایشان یک هفته، ۱۰ روز به سفر می رفتند، خلأ وجود ایشان کاملاً محسوس بود.
**ایشان سه ماه و ۱۰ روز امام جمعه بودند تا اینکه شهید شدند.** همیشه خودشان نماز جمعه را می خواندند، اما یکی دو بار که نتوانستند بروند حاج آقا زندگی با آقای عبداللّهی به جای ایشان رفتند که مردم ابراز ناراحتی کردند و گفتند هیچ کس ایشان نمی‌شود.

**ایشان برای ایراد خطبه‌های خود مجتهد مطالعه و کسب آگاهی می کردند؟**

مرحوم والد شش قبل از نماز جمعه، یکی دو ساعت مطالعه می کردند و همیشه در خطبه‌های اول نماز جمعه‌شان بحث قرآنی و مسائل اخلاقی، اجتماعی و اعتقادی مطرح بود. خطبه دوم هم که بحث‌های روز، ولایت فقیه، دفاع مقدس و تبعیت از امام بود و اینکه واجب‌الاطاعة است. بحث ولایت فقیه، بحث دفاع مقدس و حضور مردم در جبهه‌ها از مهم‌ترین مسمله‌های بود که همواره هر هفته مطرح می کردند. بسیار قاطع و محکم هم صحبت می کردند. یادم می آید زمانی که من در مجلس نماینده بودم مقام معظم رهبری، رئیس‌جمهور در مجلس هنگام صرف صبحانه از ایشان خواهش کردم با توجه به اینکه سالگرد والد ما نزدیک است اجازه دهند در نماز جمعه تهران صحبت کنم. ایشان فرمودند دستور می‌دهم بروید صحبت کنید. آن سال سخنران اول آقای ناصر مکارم بود. بعد از ایشان من صحبت کردم و بعد هم آقای هاشمی رفسنجانی خطبه‌های نماز جمعه آن هفته

**از آخرین ملاقات ایشان با حضرت امام**

آخرین ملاقات حاج آقا با امام همان چهارشنبه‌ای بود که ائمه جمعه خدمت امام رفتند و جمعه بعد از آن حاج آقا شهید شدند. ایشان از نظر سنی و علمی از همه کسانی که آن روز با امام ملاقات کردند بالاتر بود. همه نشسته بودند که آماده شوند و خدمت امام بروند. آقای خامنه‌ای

**در روز واقعه سه منافق با هم تبنایی کرده بودند که به حاج آقا حمله کنند.**

**یکی از آنها زودتر از بقیه خودش را در آغوش حاج آقا انداخت و متأسفانه آن جوان لباس بسیجی هم پوشیده بود و کسی حدس نمی زد که منافق باشد.**
**پشت لباسش هم نوشته بود «پیش به سوی جبهه‌ها برای فتح کر بلا» بعد معلوم شد که هم اسلحه و هم نارنجک داشته است. جلوی در مسجد جامع اسلحه‌اش را تحویل می‌دهد، ولی دقت نمی‌کنند که او را بگردند…**

»**ناگفته‌ها و خاطره‌هایی از سیره اجتماعی و سیاسی چهارمین شهید محراب**»

**در گفت‌و شنود با حجت‌الاسلام والمسلمین محمد اشرفی اصفهانی – بخش پایانی**

بود و از شخص مقام معظم رهبری تا آقای منطری، بنی صدر، مرحوم شهید مطهری، مرحوم بهشتی، شهدای محراب، مرحوم آقای صدوقی و مرحوم آقای مدنی مرتباً به منزل ما می آمدند. شهید چمران، شهید صیاد شیرازی، شهید همت، باکری، خرازی و . . دیگر فرماندهان ارشد دفاع مقدس و خلبان‌های هوانیروز مثل شهید شسروی مکرر سه‌خانه ما می آمدند. حاج آقا به همه آنها انگشتی می داد.

**ایشان از سوی منافقین و ضدانقلاب تا چه حد مورد تهدید قرار می گرفتند و از این تهدیدها چه خاطراتی دارید؟**

ایشان ده‌ها بار تهدید و سه بار ترور شدند. یک بار در خانه حاج آقا بمب گذاشتند که منفجر شد. ایشان آن موقع مشهد مشرف بودند و آسیبی به حاج آقا وارد نشد، فقط شیشه‌های منزلشان شکست. دفعه دوم در ماه رمضان سال ۶۱ و پنج، شش ماه قبل از اینکه شهید شوند. منزل ایشان با مسجد آیت‌الله بروجردی ۲۰۰، ۳۰۰ متر فاصله داشت. حاج آقا ظهر روز بیستم ماه مبارک رمضان همراه محافظشان که خیلی بچه بی حالی بود از سراسیمی منزل پایین می آمدند که سه نفر از منافقین از داخل یک ماشین به طرف ایشان تیراندازی می‌کنند، اما گلوله در تفنگ آنها گیر می‌کند. نهایتاً چون نمی‌توانند تیر شلیک کنند، نارنجکی را منفجر می‌کنند و در آن حادثه یک زن و دو دختر خردسالش به شهادت می‌رسند. حاج آقا آن روز صدمه نمی‌بینند و وارد مسجد می‌شوند که نماز ظهر در عصر را اقامه کنند. من در دفتر بودم که زنگ زدند برای حاج آقا اتفاقی افتاده است سریع خودت را به مسجد برسان. جمعیت انبوهی در مسجد جمع شده بودند و مسئولان شهر، از جمله استاندار هم با خبر شده و آمده و با تگرانی دور ایشان جمع شده بودند. همه مضطرب بودند غیر از خود ایشان که لیخنند می‌زد و می‌گفت: «جیب‌آی کاش امروز شهید شده بودیم، چه روز خوبی اشب شهادت حضرت علی (ع).» خلاصه افسوس می‌خوردند. نوبت سوم هم ایشان به شهادت رسیدند.

**واکنش حاج آقا نسبت به شهادت شهدای محراب که از دوستانشان بودند چه بود؟**

به محض اینکه خبر شهادت آقای مدنی به ایشان داده شد، بلافاصله گفتند من هم در زمینه هستم و مطمئناً منافقین سراغ ما هم می‌آیند و به زودی نوبت به من می‌رسد و همین طور مرتباً آرزوی شهادت می‌کردند تا شهادت نفر دوم، یعنی آقای دستغیب پیش آمد و پس از آن آقای صدوقی که شهادت رسیدند. ایشان فرمودند این بار نوبت من است و امیدوارم چهارمین شهید محراب باشم. این جمله را تلویزیون هم پخش کرد و موقعی که پس از شهادت مرحوم والد خدمت امام رسیدیم، ایشان در حالی که بسیار متأثر بودند و اشک از چشمتان جاری شد فرمودند گویا ایشان از قبل خبر داشتند. من این را از تلویزیون دیدم. تهران صحبت را کرده بودند؟ که من عرض کردم در مشهد. چون زمانی که به حرم امام رضا مشرف شده بودند آقای طیبی اینجا مصاحبه کردند و در دو شهید شدند. الان پدر شما می‌خواهد من صحبت کنم. آن زمان آقای شیخ ابوالحسن شیرازی، امام جمعه مشهد بود و مثل مرحوم والد ایشان هم پیرمرد. می‌گفت من به چهره پدرتان که نگاه می‌کنم حدس می‌زنم که به زودی شهید خواهید شد. مجری برنامه آن من پرسید آیا و چه چنین سوآلی از ایشان پیرس، ناراحت نخواهند شد؟ گفتند: نه، پرسوآل کن و بگو منافقین در کمین شما هستند. شما شهادت را چگونه می‌بینید؟ مجری همین سوآل را کرد و حاج آقا باز روحیه بالا و چهر گشاده گفتند منتهای آرزوی من است و امیدوارم که لایق این جایگاه باشم که چهارمین شهید محراب شوم. این گذشت و سه، چهار روز قبل از عملیات مسلم بن عقیل. از تلویزیون تهران گروهی آمدند و حدود چهار ساعت با ایشان مصاحبه کردند. دوباره مجری از من پرسید این سوآل را بپرسیم؟ گفتم لبه پرسید. حاج آقا کاملاً آمادگی دارد که جواب بدهد. مجری هم پرسید و حاج آقا باز همان پاسخ را داد.

**تا توجه به شهادت سه شهید محراب دیگر تغییری در وضعیت محافظان ایشان داده نشد؟**
یک هفته مانده به شهادت حاج آقا در منزل ناهار می‌خوردیم که زنگ در خانه را زدند. رفتم و دیدم یک نامه لاک و مهر شده از طرف دفتر آقای هاشمی رفسنجانی، رئیس مجلس آمده است. در نامه آمده بود که نیزوهای حاج آقا باز همان پاسخ را داد. حاج آقا به شهادت رسیدند. این را برای آقای هاشمی فرستاده بودند و ایشان هم برای فرمانده سپاه فرستاده بود. نامه سه، چهار خط بود. حاج آقا با مادرمان ناهار می‌خوردند که دیدند من دارم رنگ می‌خورم یک گفتم شما ناهارتان را بخورید، بعد عرض می‌کنم. گفتند نمی‌شود. همین حالا بخوان. گفتم اینجانوشته که منافقین قصد دارند شما را هم مثل آقای دستغیب و مدنی با شیوه انتحاری از بین ببرند و گفته‌اند که حراست از شما را بیشتر کنیم. ایشان بدون اینکه خم به ابرو بیاورند، ناهار را خوردند و گفتند الحمدلله! الحمدلله که مورد غضب منافقین قرار گرفته‌ام. سپس به والد گفتمند خدا می‌خواهد که من شهید شوم و آرزوی خود من هم شهادت است. منظورم این است که ایشان از قبل آمادگی داشتند و هیچ نگران نبودند که قرار است برایشان اتفاقی بیفتد. علاوه بر این آقای شمخانی و شهید محلاتی آمده و نامه‌ای با دستخط خود امام را به

حاج آقا نشان دادند. امام خطاب به آقای محسن رضایی نوشته بودند که در حراست از آقای اشرفی اصفهانی نهایت سعی و تلاش را انجام دهید. اگر اتفاقی برای ایشان بیفتد، من کل سپاه را مسئول می‌دانم. بعد هم امضا کرده بودند. یکی دو ماه قبل از شهادتشان هم وقتی به اصفهان رفته بودند، به من دستور دادند همه ارحام را جمع کنم، می‌خواهند با آنها صحبت کنند. همه قوم و خویش‌ها را که مرکب از ۴۰، ۵۰ نفر آقا و ۴۰، ۵۰ نفر خانم بودند جمع کردیم. ایشان روی صندلی نشستند و کمی با آنها حرف زدند و گفتند بچه‌ها مرا خوب ببینید که این آخرین سفری است که به اصفهان آمده‌ام و دیگر برگشتی در کار نیست و من آماده شهادت هستم. همه گریه کردند که حاج آقا تغال بد نزنید. حاج آقا گفتند نه، شک نکنید. این دفعه آخر است و رفتند کرمانشاه و آن اتفاق افتاد.

**از روز شهادت ایشان و بازتاب‌هایش چه خاطراتی دارید؟**

سخنران قبل از خطبه‌های نماز جمعه آقای رستگاری بودند. ایشان از مکه آمده بودند و از حوادث مکه و کتک خوردن حجاج و اتفاقات آنجا برای حاج آقا تعریف کردند. حاج آقا گفته بودند ما امروز سخنران قبل از خطبه‌ها ندانیم و شما امروز برو و از این حوادث برای مردم حرف بزن. ایشان هم همین کار را کردند همچنین ۲۰، ۳۰ نفر از اسرای عراقی در عملیات مسلم بن عقیل را بچه‌های بسیجی به صف اول نماز جمعه آورده بودند. من مسئول ستاد نماز جمعه بودم و زودتر به آنجا رفتم و برنامه را تنظیم کردم که آقای رستگاری برود و صحبت کند. بعد از شهادت آقای صدوقی، تیم حراست و حفاظت از حاج آقا تقویت شده بود. امام هم روی حفاظت از ایشان عنایت خاصی داشتند. لذا دری را درست کردند که حاج آقا از آنجا بیایند، چون قبل از آن حاج آقا از بین خود مردم عبور می‌کردند. آن روز من سمت راست حاج آقا و استاندار کرمانشاه سمت چپ ایشان نامشده بودیم. یک صف هم مسئولان کرمانشاه نشسته بودند و پشت سر آنها صفی از اسرای عراقی تشکیل شده بود. حاج آقا همین که نشستند گفتند قیافه اینها به ایرانی‌ها نمی‌خورد. اینها چه کسانی هستند؟ گفتیم اینها اسرای عملیاتی هستند که دو هفته پیش انجام شد و شما آنجا دعای توسل و زیارت عاشورا خواندید. در همین اثناهی که حاج آقا نشسته بودند و سخنرانی حاج آقا رستگاری تمام شد و داشت از جایگاه نماز جمعه پایین می‌آمد، حاج آقا بلند شدند که به سمت جایگاه بروند و جمعیت هم بلند شدند و شروع کردند به شعار دادن که «صلی علی محمد بار امام خوش آمد» پسری که شش ۲۰ سال هم نمی‌شد و تازه ریش و سبیلش در آمده بود، خودش را مثل یک گرگ درنده از وسط جمعیت عبور داد و انداخت جلو و دستش را دور گردن حاج آقا حرکت کرد. یک لحظه شنیدم که حاج آقا گفت از من چه می‌خواهی؟ که هنوز جمله ایشان تمام نشده بود که او ضامن نارنجکی را که در ساق پایش تعبیه کرده بود کنیید. انفجار رخ داد و حاج آقا وان جوانک روی زمین پرت شدند و صدای رگبار محافظان حاج آقا شنیده شد. صدای شیون و زاری و حسرت همه جا بلند شد. در اثر شدت تیراندازی تمام دیوارها و سقف سوراخ سوراخ شده بود. لباس‌های من غرق به خون شده بود.

**ضاربان چند نفر بودند؟**

در واقع سه منافق با هم تبنایی کرده بودند که به حاج آقا حمله کنند. یکی از آنها زودتر از بقیه خودش را در آغوش حاج آقا انداخت و متأسفانه آن جوان لباس بسیجی هم پوشیده بود و کسی حدس نمی‌زد که منافق باشد. پشت لباسش هم نوشته بود «پیش به سوی جبهه‌ها برای فتح کر بلا» بعد معلوم شد که هم اسلحه و هم نارنجک داشته است. جلوی در مسجد جامع اسلحه‌شان را تحویل می‌دهد، ولی دقت نمی‌کنند که او را بگیرند.

**شما صدمه ندیدید؟**

اول انفجار کمی موج انفجار گرفت و حالت گیجی داشتند، ولی بعد از آن یکی دو دقیقه خودم را جمع و جور کردم و بالای سر حاج آقا رساندم و سر ایشان را در بغل گرفتم و محاسنش را بوسیدم. حاج آقا مرتباً زیر لب تکرار می کرد، حسین! حسین! دو روز به محرم مانده بود و ایشان خطبه‌های نماز برای محرم آماده کرده بودند و می‌خواستند راجع به پیام عاشورا و آثار آن و شخصیت اباعبیدالله (ع) صحبت کنند. خلاصه این اتفاق افتاد و متأسفانه ماشین آمبولانس هم نیوود و پیکر ایشان را با یک ماشین نینسان حمل کردیم و به بیمارستان طالقانی بردیم. من مطمئن بودم که حاج آقا همان جا در مسجد تمام کرده، چون جرات فوق‌العاده عمیق و وسیعی بود و خون مثل فواره از بدن ایشان بیرون می‌زد. وقتی حاج آقا را به بیمارستان رساندیم مشخص شد که از دنیا رفته‌اند و فردای آن روز هم مراسم تشییع و حمل جنازه به اصفهان صورت گرفت.

**ایشان تنها کسی هستند که دو آرامگاه دارند، علت چیست؟**

ما بنا به وصیت خودشان شهید محراب را در اصفهان دفن کردیم. اما چند روز پس از شهادت ایشان، وقتی لباس‌های غرق به خون ایشان را آوردند و تحویل من دادند دیدم که تکهای از بدن ایشان در آن جا مانده است. برای کسب تکلیف با امام تماس گرفتم که چه کنیم؟ آیا قبر ایشان را در اصفهان نبش و این تکه را اضافه کنیم؟ فرمودند خیر در همان کرمانشاه این تکه از بدن را دفن کنید، ما هم همین کار را کردیم و الان سنگ بنای یادبودی از ایشان در کرمانشاه هست که بسیار زیبا هم درست شده و بخش‌هایی از پیام امام روی بنای محراب مانند آن نوشته شده است. مردم کرمانشاه هم همیشه برای زیارت این قبر می‌روند و آن را با گلاب می‌شویند.